



# داستان‌های مریم

داستان اول: دستگاه • محرم ایردموسی

و گرسنه بودیم. به رویا گفتم: «اول معمای من را حل کنیم که واجب‌تره. معده‌ام داره سوراخ می‌شه، تو که نمی‌خواهی بهترین دوست را از دست بدی»

خندید و گفت: «به شرطی که من هم به لیمونادم برسم.»  
 جواب مثبت دادم و دوتایی رفتیم تو نخ معمای من. رویا گفت: «اگه ضلع مربع‌ها را  $a$  و  $b$  بگیریم، مساحت آن‌ها  $a^2$  و  $b^2$  خواهد شد و مجموع مساحت‌ها برابر  $a^2 + b^2$  می‌شود.»

در واقع رویا صورت معما را فرمول‌بندی کرد. گفتم: درسته. حالا باید ببینیم کدام‌یک از این چهار عدد به شکل  $a^2 + b^2$  هستش.»  
 رویا گفت: «این چهار عدد همگی فرد هستند. پس یکی از دو عدد  $a$  و  $b$  فرد و دومی زوج.»

گفتم: «درسته. مربع عدد زوج همیشه مضرب ۴ می‌شه، اما مربع عدد فرد رو نمی‌دونم چه شکلیه.»

رویا گفت: «بهتره رو عددهای کوچک امتحان کنیم» بعد روی کاغذ این‌ها را نوشت: ۱، ۹، ۲۵، ۴۹، ۸۱. در واقع داشت مربع عددهای فرد را می‌نوشت. یک دفعه چشم‌هایش برق زد و گفت: «همه این‌ها باقی‌مانده‌هاشون به ۴ برابر ۱ هست. پس اگر همیشه این‌طور باشه، جمع مربع یک عدد فرد و مربع یک عدد زوج باید باقی‌مانده‌اش بر ۴ برابر ۱ باشد.»

رویا تقریباً مسئله را حل کرده بود. گفتم: «الحق که دوست خودم هستی. پس از این عددها ۲۰۰۰۳، ۲۰۰۰۷، ۲۰۰۱۱ و ۲۰۰۱۵ نمی‌تونند مجموع دو مربع باشند و تنها عدد ۲۰۰۲۵ می‌مونه.»  
 دیگر منتظر نشدم که رویا تأیید کند. دویدم سمت دستگاه و فیشم را وارد کردم. معما که روی صفحه لمسی دستگاه آمد، عدد ۲۰۰۲۵ را انتخاب کردم. دستگاه سروصدایی کرد و لقمه‌پیچ پنیر و گردوی بسته‌بندی شده از قسمت پایین دستگاه نمایان شد. با خوش حالی آن را برداشتم و رفتم سمت رویا. پنج دقیقه وقت داشتیم. هم باید به شکم می‌رسیدم و هم مغزم را به کار می‌انداختم. به رویا اشاره کردم که صورت معمایش را یک بار دیگر بلند بخواند.

معمای رویا قشنگ بود و ساده. در حالی که اولین لقمه را می‌دادم پایین، گفتم: «رویا جان اگر ۲۰ برگ از کتاب رو کنده باشی، تعداد صفحه‌ها می‌شه  $20 \times 40 = 800$ . چون هر برگ دو صفحه داره. پس تعداد صفحه‌های کنده شده همیشه زوج. حالا اگر صفحه اول فرد باشه، یعنی ۱۸۳، باید صفحه آخر کنده شده زوج باشه؛ یعنی...»

رویا نگذاشت جمله‌ام به آخر برسه. دویدم سمت دستگاه و کد روی فیشش را وارد کردم. روی صفحه لمسی دستگاه عددهای ۱۳۸، ۳۱۸، ۳۸۱، ۸۱۳، ۸۳۱ ظاهر شدند. رویا عدد ۳۱۸ را انتخاب کرد. واکنش دستگاه یک بطری لیموناد خنک بود که رویا تنها دو دقیقه برای نوشیدن آن وقت داشت.

صباحه من تقریباً تموم شده بود که خانم ناظم زد پشتم و گفت: «نوش جان دخترهای گلسم. مریم جان برگه جریمه‌ات یادت نره!»

گفتم: «چشم خانوم.» و توی دلم گفتم: «وقت بسیار است.»  
 اما روی برگه جریمه نوشته بود کد ۱.

رویا گفت: «خودم هواتو دارم. زنگ تفریح بعدی دوتایی جریمه‌ات رو صاف می‌کنیم!»

مطمئن بودم من و رویا گروه خوبی هستیم!

۲۰ دقیقه مانده بود به زنگ تفریح. صبح دیر پا شدم و مجبور شدم دست و رو نشسته راه بیفتم به سمت مدرسه. هنوز چشم‌هایم پف داشتند. مادرم یک لقمه نون و پنیر داد دستم تا توی راه بخورم. نفهمیدم کی لقمه را خوردم. اما یک دقیقه دیرتر رسیدم مدرسه و ناظم برگه جریمه را گذاشت کف دستم و گفت: «تا زنگ تفریح آخر وقت داری و گرنه...» گفتم: «چشم خانوم. حتماً جریمه‌ام را پرداخت می‌کنم!»

اما الان به فکر پرداخت جریمه نبودم. چند دقیقه به زنگ تفریح اول مانده بود و من به فکر این بودم که چیزی برای خوردن پیدا کنم. باور کنید شکمو نیستم. یک لقمه نون و پنیر جواب‌گوی فسفری که ساعت اول توی درس ریاضی سوزاندیم را نمی‌داد. البته ریاضی من بدک نبود. روی همین حساب هیچ وقت گرسنه نمی‌ماندم!

درینگ درینگ! زنگ تفریح چقدر گوش‌نواز و موزون بود برای ما. برای معلم‌هایمان هم همین‌طور. چرا که برای ۲۰ دقیقه‌ای از اعجوبه‌هایی مانند ما خلاص می‌شدند و تجدیدقوا می‌کردند. گفتم تجدیدقوا. من هم باید تجدیدقوایی می‌کردم. زنگ که خورد مثل فشفشه خودم را رساندم به دستگاه! لابد می‌پرسید: «کدام دستگاه؟ مگه تو مدرسه بوفه نداری؟»

باید بگویم متأسفانه یا خوش‌بختانه ما توی مدرسه بوفه نداریم. یا باید از خانه خوراکی و غذا بیاوریم، یا از دستگاه خودکاری که توی راهرو هست غذا و خوراکی بخریم؛ آن هم با چه مبالغه! وقتی رسیدم به دستگاه، تنها یک نفر در صف بود؛ آن هم رویا دوست صمیمی‌ام. گفتم: «رویا چی می‌خواهی بخری؟ دوباره لیموناد می‌خواهی؟»

رویا عاشق لیموناد بود. برعکس او من خوراکم دوغ بود. گفتم: «آره تشنه. تو چی می‌خواهی؟» گفتم: «من صبحانه نخوردم. به یک لقمه پیچ هم قانعم.» رویا دکمه شماره ۴ را زد. من چون لقمه پیچ پنیر و گردو می‌خواستم، باید دکمه ۲ را می‌زدم که گران‌تر بود. رویا منتظر شد تا دستگاه برگه کاغذی سفارش را بدهد بیرون. رویا برگه را که خواند، اخم‌هایش رفت توی هم. گفتم: «بده ببینم. تا منو داری غم نداری. با هم یه کاریش می‌کنیم.»

برگه را گرفتم. مبلغ آن این بود:

**«اگر از یک کتاب چند صفحه را جدا کنید و شماره صفحه اول ۱۸۳ باشد و بدانید که صفحه آخری که کنده شده، عددی با همان رقم‌های ۱، ۳ و ۸ است، شماره صفحه آخر کنده شده چند است؟»**

رویا سکوت کرده بود و تکان هم نمی‌خورد. این عادتش بود. وقتی روی مسئله یا معمایی فکر می‌کرد، مثل مجسمه می‌شد. گفتم: «صبر کن من هم سفارش رو بدم. بعد دوتایی یه کاری...»

دکمه ۲ را زدم. وقتی مبلغ برگه خرید رویا چنین معمایی بود، لابد دستگاه، برای من حدس‌فرما را می‌داد بیرون! برگه را گرفتم و مبلغ آن را خواندم:

**«دو تا مربع داریم که اندازه ضلع آن‌ها عددهای طبیعی هستند. مجموع مساحت آن‌ها کدام‌یک از عددهای زیر می‌تواند باشد؟  
 ۲۰۰۲۵، ۲۰۰۱۱، ۲۰۰۰۷، ۲۰۰۰۳»**

اعتراف می‌کنم که مبلغ برگه خرید من هم بالا بود، اما من عاشق معما بودم. دو دقیقه از زنگ تفریح گذشته بود و ما هنوز تشنه